درس ششصد و هفدهم

بحث تمایز و تمیّز شیء از غیر (۱)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

فصل (۳) فی أنحاءِ التعیّن:
قَد مَضیٰ أنَّ تعیّنَ الشیءِ غیرَ تَشَخُّصِهِ إذ الأولُ أمرٌ نسبیٌ دونَ الثانی لأنَّه نحوُ وجودِ الشیءِ و هویتِه لا غیرَ فالتعیّنُ ما به امتیازُ الشیءِ عن غیرِه بِحَیثُ لا یُشارِکُه فیه.[۱]

این بحث، بحث تمایز و تمیّز شیء از غیر است؛ در بحث تمیّز مسئله فقط به افتراق بین شیء و غیر شیء برمی‌گردد و کاری به تشخّص و مسئلهٔ ماهیت نوعیهٔ او ندارد، همین‌که یک شیئی از آن شیء دیگر متمایز شد می‌گویند که این شیء متمایز است و غیر از اوست و این شیء با او تفاوت دارد و فرق می‌کند.

برگشت هر تمیّزی به یک منشأ انتزاع

البته شکی نیست که هر تمیّزی به یک منشأ انتزاعی برمی‌گردد و به یک منشأ مِیْزی برمی‌گردد، مابه‌الاِمتیاز باید وجود داشته باشد حتی در مورد محل واحد، باز باید منشأ انتزاع و آن مابه‌الاِمتیاز متفاوت باشد، در مابه‌الاِمتیاز به‌واسطهٔ اضافهٔ یک وصفی به آن محل است یا به‌واسطهٔ عدم وصفی از آن محل است. شخصی که در حال تحصیل هست هر روز خود را متمایز از روز دیگر احساس می‌کند، این تمایز امروز از آن روز دیگر به‌واسطهٔ اضافهٔ علوم و مدرکاتی است که هر روز برای او حاصل می‌شود و در روز قبل فاقد آن بود و همین‌طور فردا نسبت به امروز است.

شرح روایت «مَن اِستَوَی یومَاهُ»

حضرت فرمودند: «**مَن استَوَی یوماهُ فَهُوَ مَغبونٌ**»؛[۲] کسی که دو روزش به یک کیفیت بگذرد و احساس اضافی در مدرکات نسبت به روز گذشته نداشته باشد مغبون است. چرا؟ چون خدای متعال برای هر روز از این فرد پروندهٔ خاص خودش را قرار داده است، اگر در امروز آن پرونده امضاء شد این بهره‌اش را از آن پرونده گرفته است و اگر نگرفته باشد آن پرونده بدون امضاء و بدون فائده سپری شده است. ما نباید به این

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۵.
۲. إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷.

فکر باشیم که حالا بعداً یک دری به تخته‌ای خواهد خورد، ده سال دیگر بالأخره وضعیتی پیش خواهد آمد، نه! همین الآن و همین امروز و همین ساعاتی که برای ما هست، همین ساعات برای خودش حساب خاص خودش را دارد و اگر از این ساعت استفاده نشد دیگر تا آخر عمر اگر به مقام قابَ قوسین هم برسید به آنچه را که ازدست دادید نخواهید رسید! این مسئله است که برای انسان در هر ساعتی صفحهٔ مخصوصی هست که باید آن صفحه را پُر کند و نباید آن صفحه را مهمل بگذارد.

مابه‌الاِمتیازی بین انسان و غیر انسان

چرا؟ چون در همان موقع یک نحوه افاضه از باب ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [می‌شود]؛[1] کل یوم نه به‌عنوان هر روز است بلکه در هر دوری از ادوار وجودی، خدای متعال شأنی از شئون خود را ابراز و اظهار می‌کند و کسی که در آن دور به آن مطلب نرسیده است به آن مسئله نخواهد رسید و به آن سعهٔ وجودی نخواهد رسید و این مسئله در باب مکاشفات خیلی روشن است و افراد و آنهایی که در مقام فهم و ادراک هستند نسبت به این مطلب مطالب خیلی عجیب دارند که واقعاً در اینجا مسائل خیلی مهمی است و وای به حال کسی که روز بعدش از روز قبلش أسوَء باشد، در روایت داریم که «**فَهُوَ مَلعونٌ**».[2] حالا ما ببینیم وضع خودمان و زندگی خودمان و ارتباطات خودمان را به چه نحوی می‌گذرانیم! این مسئله مابه‌الاِمتیازی است که بین انسان و غیر انسان است. لذا ما می‌بینیم افراد در هنگام جوانی آن‌قدر دارای قساوت نیستند، آن‌قدر أنانیت ندارند، آن‌قدر خودمحوری و توغّل در کثرات ندارند ولی هرچه می‌گذرد [بدتر می‌شوند] این به‌خاطر قرار نگرفتن در مسیر تهذیب است یعنی در سایر مسیرها می‌رود، حالا یا کاسب است و ذهنش فقط در ماده و مادیات مالی و اینها می‌رود، اگر در غیر از کسب است پس در مسیر اکتساب شئون و اکتساب شخصیت‌های کاذب می‌رود و در آن مسیر ذهنش حرکت می‌کند.

توصیهٔ علامه طباطبائی به آقای مطهری

یکی از افراد برای کسی تعریف می‌کرد و او به یک واسطه به من گفت که یک دفعه مرحوم آقای مطهری با یک نفر به قم برای دیدن علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بودند، آن موقع لابد ایشان زیاد منبر می‌رفتند و صحبت و سخنرانی می‌کردند مرحوم علامه به آن شخص می‌گوید که به آقای مطهری بگویید که

---

[1] . سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معادشناسی، ج ۹، ص ۳۵۰:
«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

[2] . إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷.

کمتر منبر برود و یک مقداری بیشتر به خود بپردازند! ببینید این شخصی مثل علامه طباطبائی را می‌خواهد که این مطلب را بگوید، حالا اگر دیگران باشند می‌گویند که بفرمایید تبلیغ اسلام بروید، هرچه بیشتر بهتر است!

دکتر سجادی به من می‌گفت که وقتی که در تهران بودم و در بیمارستان مشغول مداوا بودم خیلی وقت ما پر بود، علیٰ‌کلّ‌حال وضعیت من به‌نحوی بود که دیگر حتی مجال غذا خوردن نداشتم یعنی ایشان می‌گفت که وقتی در اطاق عمل بودم غذا می‌آوردند و در دهان من می‌گذاشتند و من وقتی نداشتم که به این مسئله بپردازم و شب وقتی در منزل می‌آمدم در رختخواب می‌افتادم و قادر بر اینکه بلند شوم نماز بخوانم نبودم؛ یعنی نمی‌توانستم بلند شوم و نماز بخوانم و همین‌طور در بعضی از اوقات به اهل بیتم می‌گفتم که بگذار یکی دو ساعت بخوابم و قبل از اینکه نماز قضا بشود من را بیدار کن که یک نمازی بخوانم! خب این چه نمازی است؟! این دیگر چه نمازی است؟! و درعین‌حال هرکجا که رفتم از همین معممین گفتند که اصلاً وظیفهٔ شما همین است، وظیفهٔ شما این است که بمیرید [ولی کار کنید]! دیگر یک وقت است که وظیفه مردن است! گفت: فلانی، شنیدم تو شهید شدی! گفت: نه، خدا به من توفیق شهادت عنایت نکرده و نخواهد کرد. یک جا بودیم یکی داشت به یکی می‌گفت که فلانی به‌درد شهادت هم حتی نمی‌خورد! چون هر چیزی بالأخره باید سر جای خودش باشد! اینکه اثر وجودی ندارد هیچ، این فیض را هم از خودش محروم می‌کند.

اولین توصیهٔ علامه طهرانی به آقای دکتر سجادی

علیٰ‌کلّ‌حال ایشان به این نحو بود تااینکه به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رسید، وقتی به ایشان رسید اولین حرفی که مرحوم آقا به او گفتند این بود که اگر عمل تو و کاری که انجام می‌دهی به‌نحوی باشد که شما از خودت غافل بشوی آن عمل برخلاف رضای خداست! اصلاً یک چیز عجیبی یک‌دفعه شنید! بنده پیش او بودم در آن مجلس که یک‌دفعه شوک بر او وارد شد! آقا گفتند که در وهلهٔ اول خودت هستی و بعد دیگران! تو اول باید به خودت برسی! حالا یک وقت برحسب اتفاق یک عمل طول می‌کشد و آن عمل واجب‌تر است چون مریض است باید به او رسید اما نه‌اینکه برنامهٔ کاری طوری ترتیب داده شود که هر روز این مسئله تکرار شود، خب یک وقت در ماه یک روز است [اشکال ندارد] خب برای انسان هم اتفاق می‌افتد که می‌خواهد نماز اول وقت بخواند مادرش صدایش می‌زند باید بلند شود برود جوابش را بدهد که از نماز اول وقت اهمّ است و بعد نماز بخواند. نسبت به پدر هم همین‌طور است. به من گفتند که شما در نوشته‌هایتان و در صحبت‌هایتان گفته‌اید که اگر در اول وقت پدر یا مادر به انسان امر بکند انسان نباید امر آنها را اطاعت کند و باید نماز بخواند. نه‌خیر! من چنین حرفی را نزدم، اگر هم زدم اشتباه کردم و الآن تصحیح می‌کنم! نماز اول وقت با این‌همه اهمیتی که دارد [مستحب است] ولی اطاعت امر پدر و مادر واجب است و واجب مقدم بر مستحب است و

انسان باید هر وقتی که از امر آنها فراغت پیدا کرد برود نمازش را بخواند. بعد آن موقع وسعت دارد و خدا به او ثواب بیشتر می‌دهد. این خرمقدّسی‌ها انسان را به بیراهه می‌برد. البته پدر و مادر نباید در اول وقت امر کنند، آنها هم وظیفه‌شان این است که امر نکنند نه‌اینکه بخواهند سوءاستفاده کنند و بگویند که ما امر می‌کنیم و تو هم باید بلند شوی بروی، یک وقت می‌بینی کار واجبی است آن مسئله فرق می‌کند، آنها نباید امر کنند و این هم نباید مخالفت کند. هرکدام از آنها جای خودش را دارد.

خلاصه دکتر گفت: چه‌کار کنم؟! ایشان گفتند که شما باید به‌اندازه‌ای عمل بپذیرید و به‌اندازه‌ای انجام بدهید که فراغت خاطر و آرامش نفس و طمأنینهٔ نفس برای شما در این حاصل باشد و هرچه از این مسئله به انحراف افتادید ضرر کردید و از کیسه‌تان رفته است و خدا هم به پایتان نمی‌گذارد! یک وقت آدم کاری صعب و با مشقت انجام می‌دهد [ثواب دارد] ولی یک وقت هم می‌گویند که می‌خواستی انجام ندهی! مریض، مریض است ولی تو هم آدمی و برای خودت هستی، تو برای خودت یک تکلیف داری، یک مسئله داری، تو زن و بچه داری، زن و بچه حق دارند، مریض به جای خودش و زن و بچه هم به جای خودش هست و هرکدام باید در آن وضعیت خودشان رسیدگی شود و این روش مرحوم آقا بود.

ایشان خودش به من گفت که اگر من به پدر شما نرسیده بودم یا می‌مردم یا دیوانه می‌شدم و شقّ ثالث نداشت و ایشان آمد من را از مردن یا دیوانه شدن نجات داد و می‌گفت که من پیش هرکسی رفتم خلاف مطلب پدر شما را گفت، می‌گفتند: تکلیف است! این هرکسی را مطلقا گفت که پیش هرکسی رفتم! خیلی‌ها هم با ایشان ارتباط داشتند، بالأخره ایشان فردی از جهت طبابت مبرز بود و حتی از همین آقایان قم به تهران برای مداوا می‌رفتند.

خلاصه این یک مسئلهٔ حیاتی است و همان تا الآن او را نگه داشته است و همان مطالبی که از آن بزرگ شنیده بود در میان این‌همه هیاهوها و این‌همه مسائل مختلفی که دیده و شنیده بود او را تا الآن حفظ کرده است و ایشان را پابرجا نگه داشته است. در همین سفر اخیری که ایشان به ایران آمده بود، دو یا سه ماه پیش که من ایشان را دیدم، به ایشان این را گفتم که شما یادتان می‌آید که در آن موقع راجع به پدر ما شما این مسئله را گفتید؟! گفتم که الآن احساس نمی‌کنید که بودن در بلاد کفر همان ضرر و همان خصوصیت را دارد؟! ایشان گفت: بله، من این کار را می‌کنم و می‌خواهم برگردم. منتها چون وضعیت اینجا برای او بالأخره یک مسائلی داشت، فعلاً در همین کشورهای هم‌جوار اقامت می‌کند تا بعد بیاید.

مصلحت اندیش حقیقی!

این روش، روش بزرگان است که آنها به صلاح می‌اندیشند و صلاح را تشخیص می‌دهند که این اصل

قضیه است و دیگران صلاح را تشخیص نمی‌دهند؛ آن آقایی که هزارتا حرف می‌زند و بعد خودش به‌خاطر یک پادرد می‌رود در همان ممالکی که دارد به آن ممالک فحش می‌دهد، آن دیگر چه تبلیغی است؟! بنده شاهد بودم یکی از افراد که با یکی از اشخاص به انگلیس رفته بود، در آنجا آن دکتر رو می‌کند و می‌گوید: شما که به ما فحش می‌دهید حالا چرا بلند می‌شوید اینجا می‌آیید؟! دیگر چه آبرویی از اسلام می‌ماند؟! شما از یک طرف به ما فحش می‌دهید و از طرف دیگر می‌گویید که تو را به خدا مرا نجات بده! کسی که به آمریکا و انگلیس می‌رود، کسی که به آن بلاد می‌رود، چرا دیگر فحش می‌دهد؟! می‌گوید: من نتوانستم در آن کشوری که هستم خودم را بهبود ببخشم و سلامتی‌ام را به‌دست بیاورم، شما بیا از صدقه‌سری مرا نجات بده، این آبروی اسلام را بردن نیست؟! مسخره کردن خودمان نیست؟! مگر آنها یونجه یا کاه خوردند؟! اگر کاه خوردند پس چرا آنجا می‌روی؟! پس کاه نخوردند و خیلی هم خوب می‌فهمند، اینجا بود که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتند: اگر بمیرم از مشهد پایم را بیرون نمی‌گذارم و به آنجا نمی‌روم! ایشان مصلحت را تشخیص می‌دهد او درد دین دارد، او درد امام زمان را فهمیده است و همهٔ ما داریم به جای دیگری می‌رویم!

شرح حال یکی از همین آقایان را خوانده بودم که الآن فوت کرده است پسرش نوشته بود که بله، ایشان به استشارهٔ طبیب مشاور به انگلیس رفتند! چه استشاره‌ای و چه طبیبی؟! یعنی ما در ایران دکتری که بخواهد ایشان را معالجه بکند نداشتیم؟! اتفاقاً پزشکان ما خیلی هم بهتر از آنها و حاذق‌تر از آنها و بسیار واردتر هستند و دستگاه‌هایی هم که هست همه دستگاه‌های خوب و جدیدی است و هم‌چنین مشکل و عویصه‌ای نیست که انسان بخواهد به آنجا برود. آن‌هم شخصی با این وضعیت و اینها بخواهد این کار را بکند! یااینکه بهتر نبود به‌جای اینکه ما به ممالک کفر برویم ـ کسانی که از ما دارای وجاهت اجتماعی هستند ـ به یکی از کشورهای مسلمان برویم به‌جای اینکه برویم دست به دامن ملکه الیزابت یا تونی بلر دراز کنیم، بعد هم از آن‌طرف فحش بدهیم؟! آنها چه چیزی می‌گویند؟!

اینها مسائلی است که از دیدگان آنها پنهان نمی‌ماند و خوب اشخاص را می‌فهمند، آن‌وقت روی مسائل فکر می‌کنند و شروع می‌کنند ما را بازی دادن و مدام بازی می‌دهند، روزی این‌طرف می‌برند و روزی آن‌طرف می‌برند، امروز یک چیز درست می‌کنند، فردا چیز دیگر درست می‌کنند، چون ما را شناختند و فهمیدند مسئله چیست، فهمیدند قضیه چیست!

دکتر توسلی پزشک جراح معالج مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ که رئیس بخش جراحی بیمارستان قائم در مشهد بود، آن وقتی که مرحوم آقا از دنیا رفته بود، پیش من آمد ـ با من هم خیلی ارتباط داشت و علاقه داشت، الآن چند سالی است او را ندیده‌ام، چون رفت‌وآمدی نیست، سالی یک ماه دو ماه می‌آید، آن هم من نیستم ـ کنار من نشسته بود و همین‌طور داشت گریه می‌کرد، خب اینها افراد بی‌حساب و کتابی نبودند بالأخره

آدم‌های نمازخوان و مسلمان هستند، ایشان یک حرف به من زد، گفت: فلانی من همهٔ این آخوندها را دیدم، دیگر با وجود رفتن پدرت من در ایران نمی‌توانم زندگی کنم، همین‌طور بندهٔ خدا گریه می‌کرد و حرف می‌زد! گفتم که بابای ما رفته است اما خدایش که نرفته است، گفت: نه، من دیگر نمی‌توانم، من دیگر این وضع را نمی‌توانم [تحمل کنم]، تنها حرفش این بود که تنها امید من در این مملکت پدر تو بود و بس، او هم که رفت! این آدم از کوه و غار درنیامده است، مسائلی برای من تعریف کرد که من تابه‌حال جرئت نکردم برای کسی تعریف کنم. همه را دیده است.

این‌گونه افراد طبعاً با خیلی از افراد ارتباط دارند و اتفاقاً افراد در این موقع خوب خودشان را نشان می‌دهند؛ یکی در وقت تنگدستی و یکی در وقت بیماری است؛ در وقت بیماری است که شخص هرچه در دلش است بیرون می‌ریزد، وقتی سالم است می‌گوید: آقا سلام علیکم، مرحمت عالی زیاد، خیلی هم خودش را نگاه می‌دارد، خیلی مواظبت می‌کند که یک وقت خطایی از او سر نزند ولی وقتی مریض می‌شود، آن‌هم یک مرضی که کمی دچار شک بشود، دیگر آن شخصیتش را بیرون می‌ریزد. ایشان می‌گفت: «پدر تو سلامت و مرض برای او فرقی نمی‌کرد!» عجب آدم بافهمی! ما خیال می‌کنیم فقط خودمان در این دنیا عاقلیم و بقیه کاه می‌خورند! نه آقاجان بقیه کاه نمی‌خورند، خیلی هم خوب می‌فهمند! گفت: پدر شما مرض و سلامتی برای او یکسان بود. اصلاً تعجب کردم که چقدر اینها نکته‌بین و چقدر نکته‌سنج هستند و چقدر استقامت نفسی افراد را در این‌گونه موارد تشخیص می‌دهند که نفس چقدر باید در مسیرش مستقیم باشد تا در جایی که از هر طرف به مرحوم آقا پیشنهاد می‌شد که برای رفع انسداد مجرای صفرا به روده به ژاپن بروند که با این وسایل شبیه آندوسکوپی سنگ را دربیاورند، به انگلیس بروند و فلان‌جا بروند، از هر طرف هرکدام از دوستان پیشنهاد می‌دادند، من در بیمارستان بودم ایشان غش‌غش می‌خندیدند و می‌گفتند که مبارک خودت باشد! بعضی از این قوم‌وخویش‌ها با آقا شوخی می‌کردند؛ یکی می‌گفت که آقا دایی لندن خیلی خوب است، خودم با شما می‌آیم آنجا پرستارهای زیبا و قشنگ دارد، گفتند که مبارک خودت باشد!

حالا همین افراد با یک درد چشم به آنجا می‌روند و می‌گویند که بله، به توصیهٔ پزشک معالج می‌رویم! حالا پزشک معالج کیست؟! دختر عمه‌اش است پسر عمه‌اش است! بلند شو برو بفرما، توصیه شده و راست هم می‌گوید که توصیه کردند که برو! وقتی پول، پولِ بادآورده باشد کار به توصیه ندارد، تو پول را از خیار و چغندرفروشی نرفتی در جیبت بگذاری که حالا با توصیهٔ پزشک معالج آنجا بروی! حالا این پول از کجا آمده است؟! نه‌خیر، ایشان اصلاً پول خرج نمی‌فرمودند! لابد از گرسنگی صد و بیست کیلو شده بودند! اینها همه بازی دادن است.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: کسی که روز بعدش از روز قبلش بدتر باشد

ملعون است، بلند شویم بیاییم به خودمان برسیم، ببینیم حال قبلمان چه بوده و الآن چیست؟ قبلاً به دنیا چقدر توجه داشتیم و الآن چقدر توجه داریم؟ وضعیتمان قبلاً چطور بود و الآن چطور است؟ اینها همه‌اش به‌خاطر این است که مسیری را که انتخاب کردیم در ظرفیت و در محدودهٔ تربیت نبوده است، این همین است؛ درس خواندیم در غیر از این محدوده! خیال کردیم درس فقط همین اسفار است و تمام شد! اسفار خواندیم و فکر کردیم که دیگر ملک دنیا و آخرت را متصرف شدیم! فقه خواندیم و خیال کردیم هرکسی که لمعه و امثال‌ذلک بخواند دیگر مسئله تمام است، دو صفحه مکاسب شیخ انصاری را خواندیم خیال کردیم که از فتح چین برمی‌گردیم، نه آقا این خبرها نیست! هر چیزی که در مسیر ظرفیت [تربیت] قرار نگیرد [فایده ندارد] کسبِ بدون تهذیب باشد یا اشتغالات امروزی باشد یا علوم تجربی بدون تهذیب باشد یا معارف اسلام بدون تهذیب باشد فرق ندارد.

به شما گفتم که در همین مدرسهٔ فیضیه، همین‌جا که دارید تماشا می‌کنید مرحوم شیخ محمدعلی اراکی نماز جماعت می‌خواندند. وقتی من می‌خواستم به قم بیایم به آقا گفتم که نماز چه کسی بروم؟ ایشان گفتند که برو مدرسهٔ فیضیه نماز آقا شیخ محمدعلی اراکی شرکت کن. ما هم عصرها اینجا می‌آمدیم و دأب ما این بود هر روز اول حرم می‌رفتیم ـ مثل الآن نبودیم که هفته‌ای یک بار هم نرویم! ـ و زیارت می‌کردیم و بعد اینجا می‌آمدیم و نماز را می‌خواندیم و بعد از نماز هم به حجره می‌رفتیم. این کار هر روز ما بود. در همین مدرسهٔ فیضیه مرحوم آقا شیخ محمدعلی اراکی نماز می‌خواندند و طلبه‌ها دوتا دوتا دور مدرسه موقع نماز می‌چرخیدند و خیلی سروصدا می‌کردند و گاهی دعوا می‌شد، می‌گفتند که نماز شرکت نمی‌کنید اقلاً حرف نزنید! جلوی آقا شیخ محمدعلی اراکی که در فیضیه نماز می‌خواند با همین چشم‌هایم می‌دیدم که اینها حرف می‌زدند که موجب اعتراض اینها بود، توجه کردید! حالا این درسی که این می‌خواند ـ این درس‌ها به کمرش بزند! ـ [نتیجه‌اش می‌شود اینکه] موقع نماز بلند شود حرف بزند! آن‌هم نماز مرحوم آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی با این وجاهت و با این تقوا! مرحوم اراکی خیلی آدم متقی بود، آدم بی‌نفس و بی‌هوایی بود، مرحوم آقای اراکی آدم درس‌خوانده‌ای هم بود، خود من هم در درس ایشان شرکت می‌کردم آن موقع ما لمعه می‌خواندیم ولی درس خارج هم شرکت می‌کردیم! لذا از شاگردان ایشان هم بودیم!! البته هیچ چیز نمی‌فهمیدیم ولی شاگرد آقا شیخ محمدعلی اراکی هستیم، این را بدانید!! در درس ایشان شرکت می‌کردیم البته پنج دقیقهٔ آخر یا ده دقیقهٔ آخر در آنجا بودیم!

یک وقت داشتم نماز می‌خوانم یکی از آقایانی که اسمش را نمی‌برم و الآن معروف است کنار من نشسته بود، حالا در حال تشهد خواندن با انگشتِ دستش کمر مرا راست می‌کند، بابا تشهدت را بخوان! تو به کمر من وسط نماز چه‌کار داری؟! آن قال الصادق و قال الباقر علیهماالسّلام به تو یاد داده است که مسئول کمر بنده

باشی؟! کمر و بالا کمر و... بالأخره ما یک چیزی‌مان می‌شد و خم می‌شدیم، دوباره دست آقا از پشت ما را راست می‌کرد، حالا خوب است دستش را می‌آورد! سه دفعه در تشهد من خودم را خم می‌کردم او درست می‌کرد! به او گفتم که آقا شما در نماز مسئول کمر بنده هستید؟! حالا ایشان یکی از معروفین و ارباب فتوا هستند، بفرما این چه نمازی است؟! این برای این است که اینها در مسیر تهذیب قرار نگرفته‌اند! یک علامه طباطبائی می‌خواهد تا راه‌وچاه را نشان بدهد، وضعیت آدم را نشان بدهد، این کاری که می‌کنی غلط است، این‌قدر که مطالعه می‌کنی غلط است، نباید این‌قدر مطالعه کنی، این یک ساعت را باید برای خودت بگذاری، بلند شو برو یک گوشه بنشین و ... .

توصیهٔ مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ راجع به زیاد درس نخواندن

مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ را می‌خواهد که به‌جای مدام مطالعه کردن ـ حالا به آنهایی که وقتشان را به بطالت می‌گذرانند و هرهر و کرکر و شب تا صبح می‌گذرانند به آنها که اصلاً هیچ کار نداریم، منظور آنهایی است که مطالعه می‌کنند، اهل مطالعه و کتاب و دفتر هستند ـ بفرماید که چرا انسان باید این‌قدر به این مطالب درسی و اصولی و اینها بپردازد؟! اینها یک حدی دارند، وقتی که انسان به این مطالب پرداخت باید برود به خودش برسد، باید به قبرستان برود، آن طلبه‌ای که بعد از درس بلند می‌شود به قبرستان می‌رود با این رفتن، این درس و معنویتش را و روحانیتش را در وجود خودش تثبیت می‌کند. حالا اگر این‌طور نباشد مسئله طور دیگری خواهد شد، دیگر مسائل در نقل و انتقال‌ها و در نقد و انتقادها می‌رود و تمام فکر آدم را می‌گیرد. من خودم یک وقتی در این مایه‌ها بودم که چه اشکالی بکنم که دقیق‌تر باشد، چطور بپیچانم و چطور مچ استاد را بگیرم و از این بوی قورمه‌سبزی‌ها در سر ما هم بوده است! شب به‌جای اینکه بروم یک ساعت درس مطالعه کنم چهار ساعت مطالعه می‌کردم تا فردا مچ استاد را بگیرم! نه‌اینکه نگرفتم، می‌گرفتم. خب ثم ماذا؟! حالا چه شد؟! ثم ماذا؟! چه هنری کردیم؟! چه‌کار کردیم که فکر یک طلبه این باشد چطور این مشکل را حل کند و چطور بر این مطلب نقد وارد کند، این تمام ذهن یک طلبه بشود! آیا این درست است که من بیایم فلان مطلب را حل کرده باشم؟! اسمم در همه‌جا بپیچد که فلانی، فلان اشکال اصولی را حل کرده است! اینها همه دنیا است و همه‌اش کثرات است!

انواع مختلف کثرات

کثرات انواع مختلفی دارد که یک قسمش دنیا است ـ همه دنیاست ـ یک قسمش پول است، یک قسمش زن است، یک قسمش رفیق است، یک قسمش همین تکیّفات و مسائل است، یک قسمش هم شهرت، سمعه،

ریا، شئونات، جلب شئونات و امثال‌ذلک است، اینها همه کثرات است منتها به این کیفیت و به این نحو است. خب این‌هم از اسفار امروز!

مصداق اخلاق اسلام و اخلاق پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم

در سفری یکی از افراد معروف به مشهد آمده بود و کسالت قلبی هم داشت ـ الآن باید حیات داشته باشد ـ بعد از چند روز مریض می‌شود و نصف شب با یک دکتر قلب تماس می‌گیرد ـ آن دکتر هم پزشک مرحوم آقا رضوان الله تعالیٰ علیه بود ـ و می‌گوید که من فلانی هستم و به اسم طهرانی خود را معرفی می‌کند، اصلاً بندهٔ خدا یک هم‌چنین اسمی ندارد، اسم دیگری دارد ولی می‌گوید که من طهرانی هستم و الآن مریض شدم [شما به منزل بیایید]! این دکتر نمی‌توانسته برود، از خواب بیدار می‌شود و به آن دستیارش می‌گوید که شما برو و خلاصه بررسی کن، من می‌آیم. در همان موقع با یکی از رفقا که پزشک است تماس می‌گیرد و می‌گوید که آقای طهرانی مسئله‌ای برایشان پیش آمده است و الآن تماس گرفتند، او می‌گوید که نه اتفاقاً من امروز با ایشان بودم و مشکلی نداشت و شما که ایشان را می‌شناسید، این‌طور نیست که اگر یک وقت مسئله‌ای بشود تلفن بکند بگوید که منزل بیایید، گفته بود که شما ایشان را می‌شناسید اهل این حرف‌ها نیست! از نصف شب گذشته بود ایشان با من تماس می‌گیرد و من گفتم: نه، آقا خبری نیست. آن شخص معاونش را می‌فرستد و بررسی می‌کنند و خلاصه حالا مشکلش حل می‌شود. آن شخص پزشک اصلی می‌فهمد قضیه چیست و خیلی از رفتار این‌گونه متأثر می‌شود. حالا هر چیزی یک راهی دارد، دلیلی ندارد که آدم بخواهد به این کیفیت بیان کند.

خلاصه بعد آن شخص رفیق که از دوستان است پیش مرحوم آقا می‌آید می‌گوید که حالا عیب ندارد و این شخص چند روز در مشهد هست و برای پیگیری سراغ او برویم و بگوییم که این چه کاری است که به اسم یکی دیگر می‌کنی؟! ـ آن شخص نسبت به ارادت این دکتر به مرحوم آقا متوجه شده بود ـ ایشان فرمودند که آقا چرا شما می‌خواهید یک کاری انجام بدهید، حالا خدا خواسته به همین اندازه اسم ما به شخصی نفعی برساند، حالا شما چرا جلوی این را می‌خواهید بگیرید؟! بروید و از طرف من ـ شما به من هم نگویید ـ کارهایش را انجام بدهید.

ببینید واقعاً چقدر این اخلاق انسان را نگه می‌دارد! می‌گوید که حتی اگر شخصی بخواهد، به حساب خودش از اسم ما سوءاستفاده بکند، می‌گوید که الحمدلله خدا اسم ما را موجب سلامتی افراد قرار داده است! حالا من بلند شوم بروم او را توبیخ کنم و پیگیری کنم و آبرویش را ببرم که چرا این کار را کردی؟! این اخلاق اسلام و اخلاق پیغمبر می‌شود، این است که انسان بیش از آنچه که مسئله به خود او مربوط باشد مطلب را از

نگاه و نظرهٔ نفس‌الأمر نگاه کند و نه در محدودهٔ انتساب به خود نگاه کند! مگر اینکه موجب فسادی بخواهد باشد؛ از انسان به‌عنوان وسیله‌ای برای فساد بخواهد استفاده شود مثلاً بگویند که فلانی این‌طور گفت و... از مسئلهٔ فساد و افساد باید جلوگیری کرد و اینها تفاوت می‌کند.

این نحو صحبت‌ها در مقام اثبات، بیانگر حالات روحی خود شخص است که او در چه وضعیت نفسی قرار دارد و این در چه وضعیتی قرار دارد. آن وقتی که در بیمارستان لبافی‌نژاد بودیم و ایشان عمل کرده بودند، یک روز دوتا زن به دیدنشان می‌آیند؛ یکی را اسم نمی‌برم ولی دومی مسئول هلال‌احمر بود و خیلی ابراز ارادت می‌کنند. در همان موقع که اینها می‌آیند، آقای دکتر سجادی هم برای معاینه می‌آید چون هر روز برای سرزدن می‌آمد. این خانم که محجبه هم بود به من رو می‌کند و می‌گوید که من یک روز قبل از اینکه دکتر ایشان را عمل بکند مرحوم بهشتی را در خواب دیدم که به من می‌گوید: برو به دکتر سجادی بگو که آقای آقا سید محمد حسین طهرانی به بیمارستان آمده است و ایشان را عمل کن، او می‌گوید که من شب به منزلش تلفن کردم ـ از نظر کاری همدیگر را می‌شناختند و باهم ارتباط داشتند ـ منتها در آن موقع ایشان نبود یا خواب بود و گوشی را برنداشت. او خیلی ناراحت می‌شود و دنبال این بود که این قضیه را پیگیری و حل کند، فردا که تلفن می‌کند خانم ایشان می‌گوید که خیالت راحت الآن ایشان دارد عمل می‌کند! بعد دکتر سجادی به آن خانم رو می‌کند و می‌گوید که حالا اگر آقای بهشتی را در خواب دیدی به او بگو ما عمل کردیم! آقا فرمودند که او زودتر از تو می‌داند که الآن چه کردی یا نکردی! آنها که آن‌طرف هستند زودتر از ما خبر پیدا می‌کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد